



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد آیدنولوژی

<https://naghd.com>

چرا باید کلیه‌ی احزاب سیاسی منحل شوند

نقد و بررسی نظریه‌ی سیمون وی

داریوش راد



دی ۱۴۰۰

سیمون وی فیلسوف رادیکال چپ‌گرای فرانسوی و فعال سیاسی نیمه نخست قرن بیستم است. او در یک خانواده یهودی دنیا آمد و در کنار اندیشه‌های چپ رادیکال به دین مسیحیت (به گفته خود او دین بردگان) گروید و زندگی خود را صرف همکاری با گروه‌های سیاسی چپ فرانسه و آلمان و اتحادیه‌های کارگری و همچنین کمک به انقلابیون جمهوری خواه در اسپانیا و فعالیت برای یک جامعه عادلانه‌تر کرد. تعهد به اندیشه-عمل حقیقت‌جویی و عدالت‌خواهی و اخلاق رهایی‌طلبی، او را به انتقاد شدید از احزاب سیاسی سوق داد؛ وی در احزاب سیاسی به گفته خود «ویروس توتالیتاریسم» را می‌دید. در آثار سیمون وی اخلاق انسان‌گرا در زندگی سیاسی افراد و یا گروه‌های اجتماعی و همچنین نوع مسیحیت و خداشناسی بسیار مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. نوع خداشناسی او با نظریات کلیسا و باورهای عمومی آن و از مسیحیت در فرانسه متفاوت بود و بسیاری معتقدند که تفکرات خداشناسی رهایی‌بخش در امریکای لاتین و حتی نوشته‌های دکتر علی شریعتی از اندیشه‌ها و آثار او در این حوزه تاثیر بسیار گرفته‌اند. باید توجه داشت که سیمون وی (Simone Weil) فیلسوف فرانسوی مورد نظر ما (۳ فوریه ۱۹۰۹ - ۲۴ اوت ۱۹۴۳) آن سیمون وی (Simone Veil) سیاستمدار فرانسوی (۱۳ ژوئیه ۱۹۲۷ - ۳۰ ژوئن ۲۰۱۷) نیست، بخصوص که اولی برخلاف دومی بشدت مخالف احزاب سیاسی و خواستار انحلال آنهاست درحالی که دومی همه عمر خود فعال سیاسی حزبی و به مدت سه سال (۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲) رئیس پارلمان اروپا بود.

هر نهاد و برنامه سیاسی که تلاش می‌کند معنای کلاسیک «سیاست» و «شهروندی» را متناسب با این سده بازخوانی و بازسازی و گسترش دهد، باید نخست به وضوح نشان دهد که این دو واژه یا مفهوم چه چیزی نیستند، چرا که حول و حوش آنها را سردرگمی زیادی احاطه کرده است. اولاً سیاست به معنی دولت‌مداری یا حکمرانی دولتی نیست، و دیگر این که شهروندان یک جامعه «موکلین - انتخاب‌کننده» یا «مالیات دهندگان» یک کشور نیستند. حکومت‌داری شامل عملیاتی می‌شود که دولت در آنها درگیر است و این عملیات عبارتند از انحصار اعمال انواع خشونت بر توده‌های مردم، کنترل دولت بر کلیه دستگاه‌های نظارتی جامعه در قالب نهادهای قانونی و مقررات‌آور، حکمرانی آن بر جامعه از طریق قانون‌گذاران حرفه‌ای، کنترل بر سازمان ارتش و نیروهای پلیس، و همچنین نهادهای بوروکراسی. در کلیه جوامع بازی سیاسی حکومت‌مداری زمانی آغاز می‌شود که به اصطلاح «احزاب سیاسی» با برچسب‌های متفاوت تلاش می‌کنند تا با بازی‌های مختلف قدرت مراجع و دفاتری را که سیاست‌گذاری دولت را تعیین و اجرا می‌کنند را تصرف یا تسخیر کنند. این نوع «سیاست» در کلیه جوامع (دموکراتیک

یا استبدادی) همیشه ویژگی نارضایتی‌سازی توده‌های مردم را به‌همراه دارد. یک حزب سیاسی معمولاً یک ساختار سلسله‌مراتب یافته است که توسط اعضای که به شیوه‌ای از بالا به پایین شکل داده شده‌اند سازماندهی و عمل می‌کند. یک حزب در واقع مینیاتوری از یک دولت است و در برخی کشورها مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق و آلمان نازی حزب حاکم در واقع خود دولت را تشکیل می‌داد، و اکنون نیز در چین به اصطلاح «کمونیست» این چنین است. نمونه‌های شوروی و آلمان نازی و چین از حزب به مثابه یک دولت، گسترش منطقی حزب به دولت است. در واقع، نتیجتاً هر حزبی ریشه در دولت و نه در شهروند و شهروندی دارد.

حزب متعارف مانند لباسی که برای آدمک پشت ویتترین دوخته شده به دولت گره خورده است. هر قدر هم لباس را متنوع طراحی کرده باشند، باز هم بخشی از بدنه سیاست و فضای واقعی سیاسی جامعه نیست، فقط پوسته بدنه آن را می‌پوشاند. هیچ چیز سیاسی واقعی در مورد این پدیده «حزب» وجود ندارد، به عبارتی دیگر معنی حزب دقیقاً مهار فضای واقعی سیاسی در جامعه است، یعنی کنترل و دستکاری آن، و نه ابزاری برای اعمال اراده شهروندان و یا حتی اجازه دادن به آن فضا برای رشد و توسعه اراده آزاد توده‌های مردم و یا حتی اعضای خود حزب. بنابراین یک حزب «سیاسی» متعارف به‌هیچ‌وجه مشتق از بدنه و فضای واقعی سیاسی جامعه، یا تشکیل‌شده از آن نیست. از استعاره‌ها و کلی‌بافی‌ها که بگذریم، حزب «سیاسی» زمانی که از قدرت خارج می‌شود، المثنی دولت است و زمانی که در قدرت است همیشه مترادف با دولت است. تا امروز کلیه احزاب در همه جوامع برای بسیج احساسات عمومی، فرماندهی اعضای حزبی، کسب قدرت سیاسی و ایجاد یک حکومت تشکیل شده‌اند. بنابراین منطق کلیه احزاب به اندازه خود دولت در جامعه غیرارگانیک است، یعنی زائده‌ای از جامعه که هیچ ریشه واقعی در آن جامعه ندارد، و هیچ پاسخگویی به جامعه فراتر از منافع رهبری حزب و پاسخ به نیازهای اعضای خود با هدف تسخیر یا بدست آوردن قدرت سیاسی از طریق بسیج توده‌های هیجان‌زده ندارد.

در مقابل، سیاست یک پدیده ارگانیک جامعه است. سیاست به معنای واقعی آن ارگانیک است چرا که فعالیت یک بدنه‌ی اجتماعی یا یک جامعه است، درست همانطور که فرآیند گلدهی، فعالیت ارگانیک در یک گیاه است. سیاست، که به عنوان یک فعالیت تلقی می‌شود، شامل گفتمان عقلانی، توانمندسازی اجتماعی، اعمال عقل عملی و تحقق آن در یک فعالیت مشترک و در واقع مشارکتی شورایی است. این حوزه از زندگی اجتماعی که فراتر از خانواده و نیازهای شخصی فرد است، هنوز صمیمیت، مشارکت و احساس مسئولیت در عرصه‌های خصوصی زندگی را نیز حفظ کرده است. ممکن است گروه‌هایی برای پیشبرد دیدگاه‌ها و برنامه‌های سیاسی خاص تشکیل شوند، لیکن بدرستی این دیدگاه‌ها و برنامه‌ها برای

پاسخگویی به نیازهای یک نهاد اجتماعی طبیعتاً بیش‌تر و بهتر از ظرفیت آن‌ها فعال نمی‌شوند. در مقابل، جنبش‌های سیاسی، در معنای اصیل خود، از درون خود بدنه و فضای واقعی سیاسی جامعه بیرون می‌آیند و اگرچه برنامه‌های آن‌ها معمولاً توسط نظریه‌پردازان تدوین می‌شود، اما همیشه از تجربیات و سنت‌های زیسته خود جامعه و عموم مردم سرچشمه می‌گیرند. جنبش‌های مردمی که از انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن بیرون آمدند یا جنبش‌های آنارکو سندیکالیستی دی ۹۶ و آبان ۹۸ در ایران، و جلیقه زردها در فرانسه، و «جان سیاه پوستان ارشمنند است» در امریکا، و غیره اگرچه اغلب خودجوش و از پیش سازماندهی نشده بودند، لیکن خواسته‌ها و تمایلات و نیازهای عمومی جامعه را عمیقاً احساس کرده بودند. در شرایط یا وضعیت اعتلاء، جنبش‌های سیاسی واقعی، آرزوهای نهفته مردم ناراضی را از دل جامعه بیرون آورده و به آگاهی آن‌ها ارتقاء می‌دهد و این آگاهی را به فرهنگ سیاسی تبدیل می‌کنند که در نهایت این آگاهی به خواسته‌های تعویق افتاده و شکل نگرفته عموم مردم جامعه انسجام می‌دهد.

سیمون وی در پاسخ به این سوال که مشکل احزاب سیاسی چیست در یک جمله می‌نویسد «احزاب سیاسی ویروس توتالیتاریسم را درخود دارند.» این نظریه از حزب برای جامعه‌ای مانند فرانسه بنظر بسیار افراطی می‌رسد، چرا که احزاب در کشور فرانسه به مثابه نهادی برای مبارزه علیه توتالیتاریسم و دفاع از دموکراسی شناخته می‌شوند، لیکن سیمون وی به هیچ‌وجه با این تعریف از نهاد حزب موافق نیست. باید بدانیم که سیمون وی در مباحث فلسفی از متفکرین مختلفی مانند ژان ژاک روسو و نظریات او درباره دموکراسی، و از رنه دکارت و نظریه عقلانیت و خرد او، و از افلاطون که به گفته بسیاری بنیانگذار عرفان اروپایی است بسیار تاثیر پذیرفته، و همچنین از روش و تحلیل اجتماعی کارل مارکس در آثار و عقاید خود استفاده کرده و مانند او معتقد بود که وظیفه یا کار فیلسوف یا فلسفه توصیف جهان نیست، بلکه تغییر آن است. برای درک بهتر از نظریات سیمون وی در رابطه با نهاد حزب می‌بایستی معرفت‌شناسی سیاسی او را نیز بخوبی شناخت که همان معرفت‌شناسی یک فعال سیاسی انقلابی - انسان‌گرا است که علیه نابرابری‌های اجتماعی قیام کرده و در زندگی روزمره خود برای خاتمه‌دادن به آن عمل و فعالیت می‌کند.

بررسی «یادداشتی برای انحلال کلیه احزاب سیاسی» (۱۹۵۰)

برای ورود به بحث و بررسی نظریه سیمون وی نخست باید دید که در تعاریف او اصولاً نهاد حزب و اهداف آن چیست. او معتقد است حزب سیاسی نهادی است که افراد را با یکسری تفکرات همگن در خود گرد آورده و هدف آن دست‌یافتن به قدرت سیاسی برای پیاده‌سازی عقاید حزب در جامعه و یا حداقل

تاثیرگذاری و همکاری مشترک با حزب یا احزابی است که در قدرت و یا در حاکمیت حضور دارند. این یک تعریف عمومی برای نهاد حزب دارای دو عنصر اصلی است و سیمون وی برای نقد نهاد حزب نظریه خود را بر مبنای نقد این دو عنصر اصلی بنا نهاده است. عنصر نخست همگنی عقاید در حزب است، بدین معنا که یک فرد هنگامی به یک حزب می‌پیوندد یا در انتخابات به آن حزب رای می‌دهد که دارای عقاید و ارزش‌های مشترک با آن حزب باشد. برای مثال اگر فرد معتقد به اقتصاد بازار آزاد و نظام سرمایه‌داری باشد، اولاً به حزبی که برای لغو مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با تعاونی‌های مردمی فعالیت می‌کند، نمی‌پیوندد و همچنین در انتخابات به آن حزب رای نخواهد داد. مثال دیگر، اگر فرد معتقد به توسعه پایدار و حفظ محیط زیست باشد اولاً به حزبی که در برنامه خود شهرک‌سازی در میان جنگل‌ها را تبلیغ می‌کند، نمی‌پیوندد یا در انتخابات به آن حزب رای نخواهد داد. دومین عنصر تشکیل‌دهنده نهاد حزب داشتن اندیشه و فعالیت برای بدست‌آوردن یا تسخیر قدرت سیاسی از راه انتخابات یا انقلاب است. بنابراین یک حزب سیاسی تشکیلی است برای رسیدن به قدرت سیاسی، چرا که بدون داشتن این عنصر دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد. هدف حزب نه مشاهده‌گری سیاسی است و نه فعالیت عام‌المنفعه بلکه تاثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی حکومتی و افکار عمومی جامعه. حزبی که تاثیرگذار نباشد به بیهودگی و ناکارایی شناخته خواهد شد و در نهایت از بین خواهد رفت. در هر حال همان‌گونه که توضیح داده شد این دو عنصر تشکیل‌دهنده نهاد حزب عبارتند از نخست همگنی عقاید اعضای حزب و دوم بدست‌آوردن قدرت سیاسی است.

حال باید دید موضوع مورد سوال و بحث سیمون وی چیست؟ همان‌گونه که خواهیم دید برای سیمون وی مشکل در این یا آن حزب سیاسی چپ یا راست و یا میانه نیست، بلکه سیستم احزاب سیاسی است که همان جوهره آنهاست. برای سیمون وی تفاوتی بین احزاب سیاسی مختلف وجود ندارد، چرا که هر عقیده‌ای را که اتخاذ کنند و هرگونه که بازی سیاست را به پیش ببرند هدف همه آنها سازماندهی یک گروه همگن عقیدتی و رسیدن به قدرت است. پس آن چیزی که برای سیمون وی در یک حزب سیاسی سوال‌برانگیز است، همگنی عقاید و جستجوی آن برای بدست‌آوردن قدرت است.

نخست درباره‌ی همگنی عقاید: یک حزب افرادی را به دور هم جمع می‌کند که عقاید و ارزش‌های همگون دارند تا بتواند یک «خط» یا «خط حزب» را به اشتراک و تبلیغ بگذارد. اما این همگنی با تاثیرات و نتایج و دنباله‌ای روبرو خواهد شد که وجود یا ایجاد یک کثرت‌گرایی (پلورالیسم) را در حزب غیرممکن می‌کند. کثرت‌گرایی به معنی بیان بیرونی و همراهی و همگامی مشترک عقاید متفاوت یا متضاد در مورد این یا آن موضوع است. می‌توان به بخشی از عقاید یک حزب اعتقاد داشت و با بخش

دیگری از آن توافق نداشت. اما در این حالت برای فرد موضعی در تضاد با حزب بوجود می‌آید و این خطر تضعیف حزب و در نتیجه انشعاب و حتی فروپاشی در حزب را بوجود خواهد آورد.

هنگامی که فردی عضو یک حزب می‌شود، مجبور است وارد جبهه‌ای متحد با دیگر اعضا و بخصوص رهبری آن حزب شود و اختلافات خود را در گوشه‌ای پنهان کند. این واقعیت در سیستم حزبی احزاب را وقتی می‌توانیم بوضوح ببینیم که یکی از مسئولین حزب موضعی متفاوت با خط رسمی حزب می‌گیرد و به مثابه مخالف دیده و شناخته می‌شود. در این جا بخوبی می‌توان دامنه و فضای دیسپلین حزبی را مشاهده نمود. هنگامی که این مخالفت تنها متوجه یک عضو نشود و بلکه یک گروه از اعضای حزب را دربرگیرد، دیگر صحبتی از مخالفت در کار نیست، بلکه صحبت از یک انشعاب است؛ از وجود گروهی مشخص مخالف (اپوزیسیون) در درون حزب.

عقیده‌ی وجود گروهی خاص با تفکرات متفاوت در حزب، به معنی فروپاشی وحدت حزبی است. بنابراین نهایتاً باقی‌ماندن در عضویت حزب به معنی اعتراف به یک عقیده متضاد است. اعلام اندیشه انتقادی در حزب این تهدید را برای حزب بوجود می‌آورد که همگنی و تعادل آن فرو بریزد. سیمون وی توضیح می‌دهد که بیان یک اندیشه انتقادی می‌تواند خود بحران‌زا برای تعلق‌داشتن به یک حزب سیاسی باشد، چرا که وقتی گفته می‌شود به عنوان یک سوسیالیست یا اکولوژیست من این‌گونه فکر می‌کنم این خود یک چالش است. قرارداد خود در یک برچسب سیاسی، مجبور کردن خود به عضویت در آن عقیده است. نه فقط به این دلیل که آن عقیده را صحیح یا حقیقی بپنداریم، بلکه به دلیل تعلق‌داشتن به برچسبی سیاسی است و ساختاری ایدئولوژیکی که فرد را به آن ساختار متعلق خواهد کرد.

این فرآیند بوجودآورنده موقعیتی مناسب برای یک عقیده مکانیک و نه ارگانیک است و بنظر سیمون وی این خود، همان نیندیشیدن است. این وضعیتی است که برای سیمون وی چالش اصلی را بوجود می‌آورد، یعنی قربانی کردن عقیده برای رسیدن به توافق عمومی حزبی. به عبارتی دیگر این به معنی ترجیح منافع گروه حزبی در تضاد با واقعیت است که برای سیمون وی امکان‌پذیر نیست. شاید حداقل بتوان این تصور را داشت که بیان مخالفت با خط حزبی می‌تواند نکته‌ای مثبت را به همراه داشته باشد، یا می‌توان تصور نمود که در ارتباط با خط حزب این مخالفت بتواند آن خط را بهتر یا بهبود بخشد. بهر حال در جنبشی که اعضا در آن با برابری فعالیت می‌کنند، باید جایگاهی برای نقد کردن وجود داشته باشد، اما در احزاب داشتن یک اندیشه متفاوت هیچ‌گاه به معنی بهبود دادن به خط حزبی انگاشته نمی‌شود بلکه به مثابه یک نافرمانی و تضعیف کردن حزب فهمیده می‌شود، چیزی شبیه ویروس خیانت است.

سیمون وی می‌گوید عقاید حزب بر اندیشه افرادی که آن حزب را تشکیل می‌دهند فشار می‌گذارد. این همان نظریه‌ی پدر جامعه‌شناسی، امیل دورکهایم فرانسوی است که آن را با مفهوم «تفکر جمعی» فرمول‌بندی می‌کند. یعنی تفکر گروه که تفکر فرد را از بین می‌برد و تفکر افراد جایگزین تفکر فرد می‌شود. حزب از اعضای خود نمی‌خواهد که عقیده‌ای را بیان کنند، بلکه از آن‌ها می‌خواهد که عقیده‌ی حزب را حمایت کنند. بنابراین عضوی که خود را در وضعیت متفاوت با خط حزب می‌یابد با یک انتخاب روبرو خواهد شد، تعهد به عقاید حزب یا تعهد به عقیده خود. اگر نظریات خود را دنبال کند متعهد به خود باقی خواهد ماند و به حزب خیانت خواهد کرد و اگر از عقاید خود دست بردارد و متعهد به حزب بماند او بخود خیانت کرده است. در هر دو صورت خیانتی در کار خواهد بود، بنابراین چالش عضو حزبی یک چالش اخلاقی – سیاسی خواهد بود، بدین معنا که او باید به چه کسی خیانت کند. سیمون وی با داشتن روحیه انتقادی از حزب، خیانت را در مقابله با تعلق داشتن در یک حزب سیاسی می‌داند. او معتقد است دیر یا زود یک عضو حزبی با این چالش روبرو خواهد شد و در آن هنگام او می‌بایستی خیانت کند، خیانت به حزب یا خیانت به خود.

برای سیمون وی داشتن روحیه‌ای آزاد در یک حزب مانند بداهه‌خوانی در یک قطعه نمایش واقعی است که به هیچ‌روی امکان‌پذیر نیست، به این دلیل که ناهماهنگ است. بین وابستگی به واقعیت از یک سو و وحدت حزب از سوی دیگر درگیری منافع وجود خواهد داشت. این ناهماهنگی بسیار طبیعی است، چرا که حزب سیاسی کلوپ اندیشیدن نیست، بلکه نهادی است برای فعالیت در جهت پیشبرد اهداف خود و نه برای سخن گفتن علیه آن یا علیه اهداف آن. اگر آن اهداف زیر سوال برود به معنی یک ورشکستگی سیاسی است و این امکان را به رقیب حزبی خواهد داد که از این ورشکستگی بهره ببرد و آن حزب را درهم بشکند. هرچقدر حزب بیش‌تر درمقابل عقاید متفاوت انعطاف‌پذیرتر باشد به همان اندازه خط حزبی را زیر سوال می‌رود و هم‌چنین به عموم، حزبی تکه تکه شده و بدون تداوم را نشان می‌دهد؛ و این برای اعتبار حزب بسیار ناخوشایند است.

وقتی هدف تسخیر قدرت سیاسی است، حزب نمی‌تواند به اعضاء اجازه شک در مورد خط حزبی دهد. حزب حتی نمی‌تواند به اعضای خود اجازه دهد تا با صدای بلند بیندیشند. این‌گونه عمل کردن شاید بنظر غیرممکن برسد، اما این همان منطق وجودی (جوهری) حزبی است. همان‌گونه که امیل دورکهایم در کتاب تقسیم کار اجتماعی توضیح می‌دهد هنگامی که بین اعضای یک حاکمیت درگیری پیش می‌آید، آن حاکمیت فرو خواهد پاشید. به این دلیل که هنگامی به آن حاکمیت احترام گذاشته می‌شود که آن نهاد نشان دهد محکم و قدرتمند است و بخود اعتماد و اطمینان دارد. بنابراین حق انتخابی در کار

نیست، زیرا حزب سیاسی باید نشان دهد که تاثیرگذار است و اگر می‌خواهد به اعضای خود نشان دهد که می‌تواند به قدرت برسد باید صدای اعضای که ساز ناهمگون می‌زنند را خفه کند، حتی اگر صدای آن‌ها صدای حقیقت باشد. آن‌چنان که گفته می‌شود عقاید پیروز نمی‌شوند تنها به این دلیل که آن‌ها حقیقت دارند، بلکه عقاید هنگامی پیروز می‌شوند که قدرت همراه آن باشد.

کسب قدرت

هدف حزب سیاسی در قدم نخست رسیدن به قدرت است. بنابراین برای رسیدن به این هدف حزب می‌بایستی قدرتمند باشد و نفوذ داشته باشد، به عبارت دقیق‌تر، می‌بایستی در فرآیند زندگی سیاسی خود رشد کند. بنظر سیمون وی حزب بدنبال رشد و توانایی، اما نامحدود است. حزب سیاسی هرگز نمی‌تواند تعدادی نامحدود عضو یا رای‌دهنده بدست آورد. حتی وقتی حزبی در انتخابات شکست می‌خورد عقیده کسب قدرت را کنار نمی‌گذارد، زیرا حزب همیشه با احزاب مخالف خود رو در رو و درگیر است. از سوی دیگر باید با جریان‌های سیاسی و فکری در سطح بین‌المللی نیز مواجهه کند و درگیر شود. به بیان دیگر حزب با تمام جریان‌های سیاسی دیگری که متعلق به او نیست رو در رویی و درگیری دارد. کلیه جریان‌ها و احزاب سیاسی دیگر برای حزب و قدرت آن تبدیل به تهدید می‌شوند. همان‌گونه که معمولاً در احزاب گفته می‌شود، همه آن کسانی که متعلق به این حزب نیستند دشمنان بالفعل یا بالقوه آن هستند. نکته‌ی مورد نظر سیمون وی همان منطق رشد و توسعه نامحدود حزب است که ورود به آن مرحله به معنای از دست دادن همه چیز یا بدست آوردن همه امکانات حکومتی است. یعنی هدف حزب سیاسی برقراری رفاه و منافع عمومی و درست‌کاری در جامعه نیست، بلکه تداوم بخشیدن به زندگی سیاسی همیشگی و نامحدود خود است.

تاکید سیمون وی بر این است که حزب سیاسی نه وسیله‌ای برای ایجاد و برقراری رفاه و منافع عمومی و درست‌کاری، بلکه تبدیل خود به منفعتی عمومی برای جامعه و توده‌های مردم است. حزب سیاسی تبدیل به هدفی نهایی برای خود می‌شود و این برای جامعه بسیار آزاردهنده است، زیرا در این صورت همه‌ی آنچه در حوزه‌ی حساسیت حزبی برای رشد و توسعه حزب قرار می‌گیرند، دارای ویژگی مثبت خواهند شد، حتی اگر دروغ‌گویی و عوام‌فریبی، یا حتی سازش و مصالحه علیه خواست‌ها و منافع اعضای حزب باشند. اگر حزب خطر از دست دادن چند درصد از اعضا یا چند درصد از آرای انتخابات را مشاهده کند، حتی پنهان کردن حقیقت را می‌تواند به همین دلیل توجیه کند. در این‌جا منطق گفتن حقیقت برابر با خیانت کردن به حزب خواهد بود. این همان خیانت کردن به منافع حزب است. در نتیجه وفادار بودن به حزب به

معنی وفادار نبودن به حقیقت است. هدف حزب سیاسی در دست داشتن حقیقت نیست، بلکه متفاعد کردن اعضا و توده‌های مردم به آن است که حق با حزب است، چرا که قدرت خود را نه بر حقیقت، بلکه بر باورها و شور و احساسات استوار می‌کند. از این روست است که سیمون وی بر انحلال احزاب سیاسی انگشت می‌گذارد؛ برای او رفاه و منفعت عمومی نه با قدرت، بلکه با حقیقت همسانی و شناسایی می‌شود.

اخلاق سیاسی انسان گرایانه

«رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری» در دستگاه اندیشه سیمون وی اساسا چه معنایی دارد؟ پاسخ مستقیم او به این سوال، **حقیقت** است. تعریف او از رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری نه تنها حقیقت، بلکه فراتر از آن است: **حقیقت و عدالت**. این نگاه افلاطونی ما را به کوله‌بار آموخته‌های فلسفی او هدایت می‌کند. افلاطون معتقد است اصلیت (آن چیزهایی که بنیادهای یک چیز را استوار می‌کند) حاکمیت جهان احساسات است، و عالی‌ترین شکل اصلیت همان رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری است که در سه صورت یا شمایل حقیقت و عدالت و زیبایی خود را نشان می‌دهد. **حقیقت** رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری در حوزه اندیشه، **عدالت** رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری در حوزه اخلاقیات، و **زیبایی** رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری در حوزه اصلیت است.

بنابراین خصوصیت هر جزیی از رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری (حقیقت و عدالت و زیبایی) متعلق به یک جزء از وجود (جوهر) انسان است. بخش احساسات در پائین، بخش اخلاق در وسط و بخش عقلانی در بالا قرار گرفته است. اگرچه با پیدایش اندیشه‌های مدرن کسی دیگر با این‌گونه مفهوم‌سازی‌های کهن آشنایی و قرابتی ندارد، لیکن در محاورات روزمره خود می‌توانیم این تفاوت‌ها را که نشان‌دهنده همگرایی است در مفاهیم رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری (حقیقت و عدالت و زیبایی) مشاهده کنیم. بنظر می‌رسد نظریات افلاطون که حاوی قیاس شباهت‌های ایجادشده توسط ذهن (تداعی ایده‌ها) بین دو یا چند موضوع فکری است اساسا متفاوت با واقعیت است. بنابراین هنگامی که سیمون وی تعریف خود از رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری را بیان می‌کند، همان تعریفی را ارائه می‌دهد که خود بر مبنای شناختش از تعریف افلاطون، به آن پای‌بند است. سیمون وی معتقد است قدرت‌ورزی و بهره‌کشی و ضربه‌زدن، بخشی از رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری نیستند، هرچند که می‌توانند ابزاری برای رسیدن به آن‌ها باشند، اما بکارگیری آن‌ها مشروط به آن است که در بین راه، خود آن‌ها فراموش نشوند. او بر این باور است که احزاب سیاسی در مسیر راه، این عوامل را فراموش می‌کنند. آن‌ها فراموش می‌کنند که این‌ها تنها ابزاری برای رسیدن به هدف نهایی هستند و نه هدف نهایی.

بخش عمیق‌تر اندیشه‌ی فلسفی سیمون وی متاثر از اخلاقیات امانوئل کانت در تقابل با اخلاقیات ابزارگرایی است؛ یعنی اخلاقیات پرنسیپ‌محور در تقابل با اخلاقیات سودمحور. این بدان معنا نیست که سود اهمیتی ندارد، لیکن بدان معناست که پرنسیپ از سود بسیار فرجه‌تراست. او در این اثر می‌نویسد رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری، «حقیقت» است و «عدالت» در جایگاه بعدی برای کاربرد در جهت منفعت عمومی. بنابراین برای سیمون وی بکارگیری اخلاق در جهت منافع عمومی مهم‌تر از خود منافع است، و این حقیقت است که می‌بایستی در ارجهیت و بالای منافع قرار بگیرد. در یک حزب سیاسی در کنار یکدیگر قرار گرفتن برای منافع به معنای همگرایی کردن برای حقیقت نیست.

سیمون وی می‌نویسد احزاب سیاسی نهادهایی هستند که بصورت عمومی و رسمی بگونه‌ای ساخته شده‌اند که در وجود (جوهر) انسان‌ها معنی «حقیقت» و «عدالت» را بکشند. نظریه‌ی سیمون وی در مورد احزاب سیاسی فقط متاثر از افلاطون و فلسفه اخلاق و درست‌کاری او، یا امانوئل کانت نیست، بلکه ریشه در اندیشه سیاسی ژان ژاک روسو نیز دارد. به نظر ژان ژاک روسو در یک نظام دموکراسی چیزی که باید حکومت کند اراده عمومی است، و این اراده عمومی مطمئناً خواست‌ها و ملاحظات اکثریت نیست. به بیانی دیگر این اراده عمومی مجموعه‌ای از منافع افراد خاص در جامعه نیست. اراده عمومی همانا اراده مردم فرای منافع افراد خاص است. اراده عمومی همانا اراده مردم به مثابه یک واحد مشترک از یک منفعت عمومی است. منافع همه و منافع هر فرد. بنابراین بر مبنای گفتمان روسو رای اکثریت دموکراسی نیست، زیرا دموکراسی مقوله‌ای کمیته نیست. اهمیت این نگاه در این است که به جامعه می‌فهماند دموکراسی قدرت مردم نیست، بلکه قدرت «خرد» (شناخت و قضاوت و عمل) توده‌های مردم است. به بیانی دیگر دموکراسی همانا قدرت‌ورزی خردمند مردم است. خرد بدلیل جهان‌شمولی خود متحدکننده است، در حالی که «شور و هیجان» فردی است. همان‌گونه که می‌دانیم دلیلی که دانش ریاضی می‌تواند همه را به توافق برساند آن است که همه را به سمت استفاده از خرد هدایت می‌کند، و اگر «خرد» آن چیزی است که متحدکننده است «شور و هیجان» آن چیزی است که متفرق می‌کند. همیشه این شور و هیجان است که جدایی می‌آورد چرا که شور و هیجان در جایگاه خودخواهی قرار می‌گیرد و همیشه در مقابل دیگر شور و هیجانات می‌ایستد.

در نظریات افلاطون نیز می‌بینیم که در واقع هنگامی که خرد انسان‌ها را در یکدیگر ممزوج می‌کند، شور و هیجان انسان‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند. به همین دلیل یکی از استراتژی‌های دموکراسی، چیرگی بر دستکاری شور و هیجان عموم مردم است. شور و هیجان عمومی مردم را از خردورزی باز می‌دارد و از این طریق آن چیزی را که می‌تواند مردم را همگرا کند تغییر می‌دهد و جلوی وحدت توده‌های مردم را

می‌گیرد. در نتیجه می‌توان گفت هر آنچه ضروری برای بیان هر چه بیش‌تر و متنوع‌تر «اندیشیدن» در بین عموم مردم است را باید مهیا نمود مگر آن چیزهایی که آن‌ها را بیش از اندازه‌ی معقول به هیجان در خواهد آورد.

سیمون وی معتقد است مردم یک جامعه اگر تحت تاثیر حاکمیت و شرایط تبلیغاتی که منجر به شور و هیجان همگانی شود قرار گرفته باشند نمی‌تواند توانایی حکومت‌کردن را برای خود بوجود آورند، چرا که بدون بکارگیری خرد و خردورزی (شناخت و قضاوت و عمل) خودمدیریتی غیرممکن است. اگر مبنا را بر این فرمول‌بندی سیمون وی قرار دهیم، حتی جامعه فرانسه نیز در یک نظم دموکراسی نیست. او در مورد فرانسه می‌نویسد «ما هرگز چیزی را که حتی از دور شباهتی به یک دموکراسی داشته باشد تجربه نکرده ایم.» او این موضع رادیکال خود را با همه صداقت و شفافیت بیان می‌کند. اما ربط آن با احزاب سیاسی چیست؟ او می‌نویسد احزاب سیاسی بنیان‌گذاران مسیر و راه تولید «شور و هیجان» همگانی‌اند، آن‌ها کاری به آن چیزی که مردم را در کنار یکدیگر قرار بدهد ندارند بلکه به آن چیزی می‌اندیشند که مردم را از یکدیگر جدا می‌کند.

در این‌جا سوال این است که حزب سیاسی با کدام افراد وارد گفتگو و برای کدام افراد تبلیغات می‌کند؟ دیالوگ حزب با یک گروه خاص از افراد است که آن‌ها را رای‌دهندگان می‌نامیم و حزب می‌بایستی منافع خاص این گروه اجتماعی خاص را در برنامه خود داشته و برای آن تبلیغ کند. برای مثال اگر حزب سیاسی بخواهد رای بخش خدمات را بدست آورد باید در مورد افزایش حقوق و بهبود شرایط کار در این بخش تبلیغات کند و موضع بگیرد. اگر حزب بدنبال رای طرفداران محیط زیست باشد می‌بایستی از حفاظت آب‌ها و جنگل‌ها سخن بگوید. بنابراین وقتی حزب سیاسی بخواهد برای رای‌دهندگانی که آن‌ها را مورد توجه قرار داده سخنی بگوید در واقع باید درباره منافع یک گروه خاص صحبت کند، در نتیجه این منافع است که نقش تعیین‌کننده در یک انتخابات عمومی دارد. حزب فقط بیان خواست‌های بخشی جزئی از همه آن کسانی است که در انتخابات شرکت می‌کنند، بنابراین احزاب سیاسی نه به سوی خرد رای‌دهندگان می‌روند و نه بیان خرد رای‌دهندگان هستند. حزب سیاسی به سوی شور و هیجان رای‌دهندگان می‌رود و نیروی محرکه آن حزب شور و هیجان همگانی است. شور و هیجان اعضاء و شور و هیجان رای‌دهندگان و به علاوه شور و هیجان احزاب سیاسی مخالف آن حزب، همه‌ی این‌ها ضروری و انرژی برای وجود یا موجودیت حزب سیاسی است. جداسازی منافع با واسطه‌گری حزب سیاسی تقسیم انرژی همگانی برای دستگاهی است که آن انرژی را تبدیل به قدرت می‌کند، یعنی حاکمیت سیاسی. در

این جاست که سیمون وی در احزاب سیاسی و ویروس توتالیتاریسم را به گونه‌ای شفاف شناسایی می‌کند. او می‌نویسد حزب سیاسی دستگاه تولیدکننده شور و هیجان همگانی است.

شور و هیجان آن چیزی است که توده‌های مردم را از یکدیگر جدا می‌کند و خرد آن چیزی است که توده‌های مردم را متحد می‌کند. شور و هیجان، جنگ و درگیری خلق می‌کند و تراژدی و خیانت بوجود می‌آورد، درحالی که خرد درهم تنیدگی و وحدت و حقیقت را بوجود می‌آورد. خرد آن نقشی از وجود (جوهر) انسان است که به او اجازه می‌دهد تا در ارتباط با حقیقت باشد، که آنرا هستی یا بودن انسان می‌نامیم. تنها در این گستره هستی است که بواسطه آن انسان‌ها از شور و هیجان فردی خود و از خودخواهی و خودمحوری فراتر می‌روند تا جهان شمول بودن را از خود و درونی کنند. نتیجه کلیدی در این جا این است که قدرت مردم می‌تواند خود را سوار بر خرد مردم کند و بر همگرایی آن‌ها فرای شور و هیجان و فرای منافع افراد خاص بتازد. حاکمان نمی‌توانند بر ملتی که راه خود را به تنهایی با خردورزی می‌رود حکومت کنند. نه تنها راه خود رفتن بلکه خودمدیریتی شورایی و خودگردانی اشتراکی و نشان دادن یک جهت که همگرایی را بین انسان‌ها ایجاد کند. این صحیح است که یافتن این جهت ساده نیست اما همان گونه که اسپینوزا می‌نویسد «درست است که همه آن چیزهایی که رفاه و منفعت عمومی و درست‌کاری را بوجود می‌آورند سخت مهیا می‌شوند، لیکن ناممکن نیستند.»

* مراجع این مقاله آثار سیمون وی و دیگر منابع به زبان فرانسوی است.